بسم الله الرحمن الرحیم سه شنبه 8/4/1400-18ذی القعده الحرام -29ژونن 2021- درس 401و402فقه الاداره – فقه نظارت – نظارت بر برنامه – نظارت موثر – اصلاح اهداف برنامه – افساد بعد از اصلاح

مساله : افساد بعد از اصلاح در فرآیند نظارت چه حکمی دارد ؟   
***بیان مساله :***

الأعراف : 56 وَ لا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلاحِها وَ ادْعُوهُ خَوْفاً وَ طَمَعاً إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَريبٌ مِنَ الْمُحْسِنينَ

الأعراف : 85 وَ إِلى‏ مَدْيَنَ أَخاهُمْ شُعَيْباً قالَ يا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ ما لَكُمْ مِنْ إِلهٍ غَيْرُهُ قَدْ جاءَتْكُمْ بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ فَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَ الْميزانَ وَ لا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْياءَهُمْ وَ لا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلاحِها ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنينَ

و در زمين پس از اصلاح آن فساد نكنيد، و او را با بيم و اميد بخوانيد! (بيم از مسئوليتها، و اميد به رحمتش. و نيكى كنيد) زيرا رحمت خدا به نيكوكاران نزديك است! (56)

و به سوى مدين، برادرشان شعيب را (فرستاديم)؛ گفت: «اى قوم من! خدا را بپرستيد، كه جز او معبودى نداريد! دليل روشنى از طرف پروردگارتان براى شما آمده است؛ بنا بر اين، حق پيمانه و وزن را ادا كنيد! و از اموال مردم چيزى نكاهيد! و در روى زمين، بعد از آنكه (در پرتو ايمان و دعوت انبياء) اصلاح شده است، فساد نكنيد! اين براى شما بهتر است اگر با ايمان هستيد! (85)[[1]](#footnote-1)

1. **ترجمه تفسير الميزان    ج‏8    198**

   اين نسبت به خداى تعالى، و اما نسبت به يكديگر در جمله‏" وَ لا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلاحِها"دستور مى‏دهد به اصلاح امور مردم، و ريشه‏كن ساختن ظلم از ميان آنان.

   و در مرحله دوم دستور مى‏دهد به اينكه عبادت‏شان مانند عبادت بت‏پرستان از يكى از دو راه خوف و طمع نباشد، بلكه در هنگام عبادت هم خوف داشته باشند و هم طمع، چون بت‏پرستان بت‏هاى خود را يا از ترس و براى محفوظ بودن از شرشان مى‏پرستيدند و يا به طمع خيرات و بركات آنها در برابرشان خاضع مى‏شدند. و اين رويه بطورى كه تجربه شده است آدمى را به ترك عبادت وادار مى‏سازد، چون عبادت از راه خوف تنها و بدون اميد معمولا انسان را دچار نوميدى و وادار به ترك عبادت مى‏كند، هم چنان كه عبادت تنها از راه اميد و بدون خوف نيز انسان را به وقاحت و بيرون شدن از زى عبادت وا مى‏دارد، لذا فرمود:" وَ ادْعُوهُ خَوْفاً وَ طَمَعاً" تا هر يك از خوف و طمع مفاسد ديگرى را جبران نموده و عبادت نيز مانند ساير كائنات در مجراى ناموس عام جهانى، يعنى ناموس جذب و دفع قرار گيرد.

   " إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ"- اعتدال در عبادت و اجتناب از فساد در روى زمين بعد از اصلاح آن را" احسان" خوانده، و كسانى را كه به اين دستورات عمل كنند" محسنين" ناميده، كه رحمت خدا نزديك به آنان است.

   در اينجا ممكن است كسى اشكال كند كه چرا نفرمود:" رحمة اللَّه قريبة" جواب داده شده كه: چون" رحمت" مصدر است و در مصدر، مذكر و مؤنث يكسان است. بعضى در جواب اين اشكال گفته‏اند: در حقيقت منظور از" رحمت" احسان است، و چون احسان مذكر است، لفظ" قريب" را نيز مذكر آورد. بعضى ديگر گفته‏اند:" قريب" بر وزن فعيل و به معناى مفعول است و در فعيل به معناى مفعول، مذكر و مؤنث يكسان است، هم چنان كه در آيه" 17" سوره" شورى" نيز فرموده:" لَعَلَّ السَّاعَةَ قَرِيبٌ".

   **ترجمه تفسير الميزان    ج‏8    234**

   [سوره الأعراف (7): آيات 85 تا 93]وَ إِلى‏ مَدْيَنَ أَخاهُمْ شُعَيْباً قالَ يا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ ما لَكُمْ مِنْ إِلهٍ غَيْرُهُ قَدْ جاءَتْكُمْ بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ فَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَ الْمِيزانَ وَ لا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْياءَهُمْ وَ لا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلاحِها ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (85) وَ لا تَقْعُدُوا بِكُلِّ صِراطٍ تُوعِدُونَ وَ تَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ مَنْ آمَنَ بِهِ وَ تَبْغُونَها عِوَجاً وَ اذْكُرُوا إِذْ كُنْتُمْ قَلِيلاً فَكَثَّرَكُمْ وَ انْظُرُوا كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ (86) وَ إِنْ كانَ طائِفَةٌ مِنْكُمْ آمَنُوا بِالَّذِي أُرْسِلْتُ بِهِ وَ طائِفَةٌ لَمْ يُؤْمِنُوا فَاصْبِرُوا حَتَّى يَحْكُمَ اللَّهُ بَيْنَنا وَ هُوَ خَيْرُ الْحاكِمِينَ (87) قالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا مِنْ قَوْمِهِ لَنُخْرِجَنَّكَ يا شُعَيْبُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَكَ مِنْ قَرْيَتِنا أَوْ لَتَعُودُنَّ فِي مِلَّتِنا قالَ أَ وَ لَوْ كُنَّا كارِهِينَ (88) قَدِ افْتَرَيْنا عَلَى اللَّهِ كَذِباً إِنْ عُدْنا فِي مِلَّتِكُمْ بَعْدَ إِذْ نَجَّانَا اللَّهُ مِنْها وَ ما يَكُونُ لَنا أَنْ نَعُودَ فِيها إِلاَّ أَنْ يَشاءَ اللَّهُ رَبُّنا وَسِعَ رَبُّنا كُلَّ شَيْ‏ءٍ عِلْماً عَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْنا رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنا وَ بَيْنَ قَوْمِنا بِالْحَقِّ وَ أَنْتَ خَيْرُ الْفاتِحِينَ (89)

   وَ قالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ لَئِنِ اتَّبَعْتُمْ شُعَيْباً إِنَّكُمْ إِذاً لَخاسِرُونَ (90) فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ فَأَصْبَحُوا فِي دارِهِمْ جاثِمِينَ (91) الَّذِينَ كَذَّبُوا شُعَيْباً كَأَنْ لَمْ يَغْنَوْا فِيهَا الَّذِينَ كَذَّبُوا شُعَيْباً كانُوا هُمُ الْخاسِرِينَ (92) فَتَوَلَّى عَنْهُمْ وَ قالَ يا قَوْمِ لَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ رِسالاتِ رَبِّي وَ نَصَحْتُ لَكُمْ فَكَيْفَ آسى‏ عَلى‏ قَوْمٍ كافِرِينَ (93)

   ترجمه آيات‏

   و به سوى مردم مدين برادرشان شعيب را فرستاديم، (او به قوم خود) گفت: اى قوم! خداى يگانه را كه جز او خدايى نداريد بپرستيد، برهانى از پروردگارتان به سوى شما آمده (و حجت بر شما تمام شده) پيمانه و وزن را تمام دهيد (كم‏فروشى مكنيد) و حق مردم را كم مدهيد و در اين سرزمين پس از اصلاح آن فساد راه ميندازيد، اين دستور را اگر باور داشته باشيد براى شما بهتر است (85).

   بر سر هر راه منشينيد كه مردم را بترسانيد، و كسى را كه به خدا ايمان آورده از راه خدا باز داريد، و راه خدا را منحرف خواسته باشيد، زمانى را به ياد آريد كه اندك بوديد، و خدا بسيارتان كرد، به ياد آريد و بنگريد سرانجام تباهكاران چگونه بود (86).

   اگر گروهى از شما به اين آيين كه من براى ابلاغ آن مبعوث شده‏ام ايمان آورده‏اند و گروهى ايمان نياورده‏اند، صبر كنيد تا خداى‏مان داورى كند، او بهترين داوران است (87).

   بزرگان قوم وى كه گردن‏كشى مى‏كردند گفتند: اى شعيب! ما تو را با كسانى كه به تو ايمان آورده‏اند، از آبادى خود بيرون مى‏كنيم، مگر اينكه به آيين ما باز گرديد، گفت: (به آيين شما بازگرديم) هر چند از آن نفرت داشته باشيم؟ (88).

   اگر پس از آنكه خدا ما را از آيين شما رهايى داده بدان باز گرديم در باره خدا دروغى ساخته‏ايم، ما را نسزد كه بدان باز گرديم، مگر خدا، پروردگارمان بخواهد كه علم پروردگار ما به همه چيز رسا است، و ما كار خويش را به خدا واگذاشته‏ايم، پروردگارا! ميان ما و قوممان به حق داورى كن كه تو بهترين داورانى (89).

   بزرگان قوم كه كافر بودند گفتند: اگر شعيب را پيروى كنيد زيان خواهيد ديد (90).

   زلزله گريبان ايشان را بگرفت و در خانه‏هاى خويش بى‏جان شده و به زانو درآمدند (91).

   گويى كسانى كه شعيب را تكذيب كردند هرگز در آن ديار نبودند، و كسانى كه شعيب را تكذيب مى‏كردند، خود مردمى زيانكار بودند (92).

   آن گاه از آنان رو برتافته و گفت: اى قوم! من پيغام‏هاى پروردگار خويش را به شما رساندم و نصيحتتان كردم، چگونه براى گروهى كه كفر مى‏ورزند اندوهگين شوم؟ (93).

   بيان آيات‏

   [بيان آيات شريفه مربوط به رسالت شعيب (عليه السلام)]

   " وَ إِلى‏ مَدْيَنَ أَخاهُمْ شُعَيْباً ..." اين آيه عطف است بر داستان نوح (ع)، چون شعيب (ع) نيز مانند نوح و ساير انبياى قبل از خود دعوت خويش را بر اساس توحيد قرار داده بود.

   " قَدْ جاءَتْكُمْ بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ" اين جمله دلالت دارد بر اينكه شعيب (ع) معجزاتى كه دليل بر رسالتش باشد داشته، و اما آن معجزات چه بوده، قرآن كريم اسمى از آن نبرده است.

   و مقصود از اين آيات و معجزات، آن عذابى كه در آخر داستان ذكر مى‏كند نيست، زيرا گر چه آن نيز در جاى خود آيتى بود، و ليكن آيتى بود كه همه آنان را هلاك ساخت، و معلوم است كه آيه عذاب آيه و معجزه رسالت نمى‏تواند باشد. علاوه بر اينكه پس از ذكر اين آيه و بينه نتيجه گرفته و مى‏فرمايد: پس به كيل و وزن وفا كنيد، و اين نتيجه‏گيرى وقتى صحيح است كه عذاب نازل نشده باشد، و مردم هلاك نشده باشند.

   [تعاليم شعيب (ع) به قوم خود]

   " فَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَ الْمِيزانَ وَ لا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْياءَهُمْ وَ لا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلاحِها" شعيب (ع) نخست قوم خود را پس از دعوت به توحيد كه اصل و پايه دين است به وفاى به كيل و ميزان و اجتناب از كم‏فروشى كه در آن روز متداول بوده دعوت نموده، و ثانيا آنان را دعوت به اين معنا كرده كه در زمين فساد ايجاد نكنند، و بر خلاف فطرت بشرى- كه همواره انسان را به اصلاح دنياى خود و تنظيم امر حيات دعوت مى‏كند- راه نروند.

   گر چه افساد در زمين بر حسب اطلاق شامل گناهان مربوط به حقوق اللَّه نيز مى‏شود، و ليكن از ما قبل و ما بعد جمله مورد بحث بر مى‏آيد كه مقصود از فساد خصوص آن گناهانى است كه باعث سلب امنيت در اموال و اعراض و نفوس اجتماع مى‏شود، مانند راهزنى، غارت، تجاوزهاى ناموسى و قتل و امثال آن.

   " ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ" شعيب (ع) سپس اين دو دعوت خود را چنين تعليل مى‏كند كه: وفاى به كيل و وزن و بر هم نزدن نظم جامعه براى شما بهتر است، و سعادت دنياى شما را بهتر تامين مى‏كنند، زيرا زندگى اجتماعى انسان وقتى قابل دوام است كه افراد، ما زاد فرآورده خود را در مقابل فرآورده‏هاى ديگر مبادله نموده و بدين وسيله حوائج خود را برآورده كنند، و اين وقتى ميسر است كه در سراسر اجتماع امنيت حكم‏فرما بوده و مردم در مقدار و اوصاف هر چيزى كه معامله مى‏كنند به يكديگر خيانت نكنند، چون اگر خيانت از يك نفر صحيح باشد از همه صحيح خواهد بود، و خيانت همه معلوم است كه اجتماع را به چه صورت و وضعى در مى‏آورد، در چنين اجتماعى مردم به انواع حيله و تقلب، سم مهلك را به جاى دوا، و جنس معيوب و مخلوط را به جاى سالم و خالص به خورد يكديگر مى‏دهند.

   و همچنين عدم افساد در زمين، چون فسادانگيزى نيز امنيت عمومى را كه محور چرخ اجتماع انسانى است از بين برده و مايه نابودى كشت و زرع و انقراض نسل انسان است.خلاصه بيان شعيب اين شد كه: شما اگر به گفته‏هاى من ايمان داشته باشيد- و يا اگر ايمان به حق داشته باشيد- بطور مسلم تصديق خواهيد كرد كه وفاى به كيل و وزن و اجتناب از كم‏فروشى و تقلب و خوددارى از افساد در زمين به نفع خود شما است.

   بعضى از مفسرين آيه مورد بحث را طورى ديگر معنا كرده و گفته‏اند: معناى ايمان در اين آيه ايمان به دعوت است، چون وقتى مردم از دعوت انبياء منتفع مى‏شوند كه به آنان ايمان داشته باشند، كسانى كه در دل كافرند، همان كفر و شقاوت و ضلالت‏شان نمى‏گذارد كه دعوت انبياء را قبول نموده، از خيرات دنيوى آن طور كه شايسته است منتفع شوند، در نتيجه انتفاعاتى كه از دنيا و زندگى آن دارند، انتفاعاتى است خيالى هم چنان كه فرموده:" وَ ما هذِهِ الْحَياةُ الدُّنْيا إِلَّا لَهْوٌ وَ لَعِبٌ وَ إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوانُ لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ".

   بعضى ديگر گفته‏اند: احتمال دارد لفظ" ذلكم" اشاره به وفاى به كيل و ساير مذكورات بعد از آن نباشد بلكه اشاره به جميع مطالب گذشته بوده، و مراد به ايمان هم همان معناى اصطلاحى باشد نه معناى لغوى، خلاصه اينكه معناى آيه چنين باشد: شما اگر ايمان به خدا مى‏داشتيد، تنها او را مى‏پرستيديد و به كيل و وزن وفا نموده و در زمين فساد نمى‏انگيختيد.

   اشكالى كه به اين دو تفسير وارد است اين است كه از ظاهر آيه بر مى‏آيد كه قوم شعيب قبل از اين خطاب متصف به ايمان بوده‏اند، براى اينكه فرموده:" إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ" هم لفظ" كنتم" كه ماضى است و هم لفظ" مؤمنين" كه اسم فاعل از ايمان است ظهور در اين دارد كه صفت ايمان مدتى در بين آنان مستقر بوده، و اگر قوم شعيب ايمان نداشتند يا همه آنان كافر بودند و يا بعضى كافر و مستكبر و بعضى مؤمن و منقاد مى‏بودند، جا داشت بفرمايد:

   " ذلكم خير لكم ان آمنتم (و يا) ان تؤمنوا اين براى شما بهتر بود اگر ايمان مى‏آورديد و يا اگر ايمان بياوريد" پس از اينجا مى‏فهميم كه منظور از ايمان در اين آيه، ايمان به معناى اصطلاحى نيست.

   " وَ لا تَقْعُدُوا بِكُلِّ صِراطٍ تُوعِدُونَ وَ تَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ مَنْ آمَنَ بِهِ وَ تَبْغُونَها عِوَجاً ..." ظاهر سياق اين است كه" توعدون" و" تصدون" حال از فاعل" لا تقعدوا"، و جمله" و تبغونها" حال از فاعل" تصدون" است.شعيب (ع) در اين جمله، سومين بخش دعوت خود را بيان مى‏كند، و آن اين است كه كارى به صراط مستقيم خدا نداشته باشند. از اين جمله بر مى‏آيد كه قوم شعيب به انحاى مختلف مردم را از شعيب گريزان مى‏كرده‏اند، و از اينكه به وى ايمان آورند و نزدش رفته كلماتش را گوش دهند، و در مراسم عبادتش شركت جويند، بازشان داشته آنان را در اينكه به دين حق و طريقه توحيد در آيند تهديد مى‏كردند، و همواره سعى مى‏كردند راه خدا را كه همان دين فطرت است كج و ناهموار طلب كنند و بپيمايند.

   كوتاه سخن، در راه ايمان راهزنانى بودند كه با تمام قوا و با هر نوع حيله و تزوير مردم را از راه بر مى‏گرداندند. شعيب (ع) هم در مقابل، ايشان را به ياد نعمت‏هاى خداوند انداخته توصيه مى‏كند كه از تاريخ امم گذشته و سرانجام مفسدين ايشان عبرت گيرند.

   [اشاره به اينكه ازدياد نسل از نعمت‏هاى الهى و از پايه‏هاى تكامل بشر است‏]

   " وَ اذْكُرُوا إِذْ كُنْتُمْ قَلِيلًا فَكَثَّرَكُمْ وَ انْظُرُوا كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ"- اين دو جمله در حقيقت موعظه و نصيحت در باره امتثال اوامر و نواهى قبلى است. در جمله اول مردم را به ياد يكى از نعمت‏هاى بزرگ خدا مى‏اندازد، و آن مساله ازدياد نسل است براى اينكه انسان بر خلاف ساير انواع حيوانات زندگيش اجتماعى است، و آن كمالاتى كه براى اين نوع ميسر و متوقع است و خلاصه، سعادت عاليه‏اى كه انسان را از ساير انواع حيوانات متمايز مى‏كند و حساب او را از آنها جدا مى‏سازد اقتضاء مى‏كند كه اين موجود داراى ادوات و قواى مختلف و تركيبات وجودى خاصى بوده باشد كه با داشتن آن نمى‏تواند مانند ساير حيوانات بطور انفرادى زندگى نموده و همه حوائج ضرورى خود را تامين نمايد، بلكه ناگزير است از اينكه در تحصيل خوراك، پوشاك، مسكن، همسر و ساير حوائج با ساير افراد تشريك مساعى نموده و همه با كمك فكرى و عملى يكديگر حوائج خود را تامين نمايند.

   پر واضح است كه براى چنين موجودى كثرت افراد، نعمت بسيار بزرگى است، زيرا هر چه بر عدد افراد اجتماعش افزوده شود نيروى اجتماعيش بيشتر و فكر و اراده و عمل آن قوى‏تر مى‏گردد و به دقايق بيشتر و باريك‏ترى از حوائج پى برده در حل مشكلات و تسخير قواى طبيعت راه‏حل‏هاى دقيق‏ترى را پيدا مى‏كند.

   روى اين حساب مساله ازدياد نسل و اينكه عدد افراد بشر به تدريج رو به فزونى مى‏گذارد خود يكى از نعمت‏هاى الهى و از پايه‏ها و اركان تكامل بشر است. آرى، هيچ وقت يك ملت چند هزار نفرى نيروى جنگى و استقلال سياسى و اقتصادى و قدرت علمى و ارادى و عملى ملت چندين ميليونى را ندارد.

   و اما عاقبت مفسدين، اين نيز براى كسانى كه چشم بصيرت داشته باشند موعظه وعبرت بزرگى است و خوشبختانه تاريخ به اندازه كافى از احوال امم گذشته ضبط كرده، همه مى‏دانند كه در دورانهاى گذشته از قياصره و فراعنه و اكاسره و فغافره‏ و امثال آنان گردن‏فرازانى طاغى بوده‏اند كه دل‏ها را از هيبت سلطنت خود مرعوب نموده خانه‏ها را خراب و اموال را غارت مى‏كردند، و خون مردم را به سهولت ريخته، زن و فرزند آنان را به زير يوغ بردگى خود مى‏كشيدند، خداى تعالى هم آنان را در اين ظلم و ستم مهلت داد تا به اوج قدرت خود رسيده و به منتهاى درجه شوكت نائل آمدند، دنيا و زينت و شهواتش دل آنان را فريفته و از اينكه ساعتى عقل خود را به كار اندازند بازشان داشت، و تمامى اوقات خود را صرف عيش و نوش نموده، هواى دل را معبود خود ساختند، و به اين وسيله خداوند گمراهشان ساخته كارشان را به اينجا كشانيد كه در عين داشتن قدرت و اراده و هر نعمت ديگرى از آن استفاده ننموده، به تدريج از ميان رفتند و امروز جز نام ننگينى از بعضى از آنان باقى نمانده است، آرى سنت پروردگار بر اين جريان يافته كه انسان زندگى خود را بر اساس تعقل بنا كند، و اگر غير اين كند و راه فساد و افساد را پيش گيرد، طبع عالم و اسباب جارى در آن با او بناى ضديت و دشمنى را مى‏گذارد و او هر قدر هم نيرومند باشد در بين دو سنگ آسياى طبيعت له و نابود مى‏شود.

   [امر به شكيبايى در برابر كفر كافران، تعليم ديگر شعيب عليه السلام بوده است‏]

   " وَ إِنْ كانَ طائِفَةٌ مِنْكُمْ آمَنُوا بِالَّذِي أُرْسِلْتُ بِهِ ..." در اين آيه چهارمين دستور خود را به آنان گوشزد مى‏كند، و آن اين است كه در صورتى كه اختلاف كلمه در بين شما روى داد و عده‏اى از شما به طرف كفر متمايل شدند شما بخاطر آنان دست از حق و حقيقت بر نداريد. بلكه به طرف حق گرائيده، در مقابل كارشكنى‏هاى آنان صبر كنيد، از اينجا معلوم مى‏شود كه شعيب (ع) از اتفاق مردم بر ايمان و عمل صالح مايوس بوده، و احساس كرده كه چنين اتفاقى نخواهند كرد و مسلما اختلاف خواهند داشت، و طبقه اول و توانگران قومش به زودى دست به خرابكارى و كارشكنى و آزار مؤمنين خواهند زد، و قهرا مؤمنين در تصميم خود سست خواهند شد، ناچار همه ايشان را از مؤمن و كافر امر به صبر و انتظار فرج نموده است تا خداوند در ميانشان حكومت كند، چرا كه او بهترين حكم‏كنندگان است، يكى از شواهد بر اينكه او بهترين حكم‏كنندگان است، همين امر به صبرى است كه به كافر و مؤمن قوم شعيب كرده، زيرا صلاح جمعيتى كه مركب از كافر و مؤمن است در همين است كه در برابر يكديگر صبر و خويشتن‏دارى را پيشه كنند، مؤمنين در زندگى‏خود آرامش خاطر را از دست نداده و در دين خود دچار حيرت و اضطراب نشوند، كفار هم به كفر خود اكتفاء نموده، كارهايى كه مايه ندامت است نكرده و از در نادانى دامن خود را به ننگ ظلم و مفسده‏جويى آلوده نسازند، پس همين دستور خود يكى از شواهدى است بر اينكه خداوند خير الحاكمين است براى اينكه در هر موقع مناسبى حكمى مى‏كند كه مايه خير همه مردم است، و هر حكمى هم كه مى‏كند، عادلانه و خالى از جور و تعدى است.

   بنا بر اين جمله" فاصبروا" نسبت به كافر حكمى است ارشادى، و نسبت به مؤمنين حكمى است مولوى، و يا به عبارت ديگر نسبت به هر دو طبقه حكمى است ارشادى كه آنان را به صلاحشان راهنمايى مى‏كند.

   " قالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا مِنْ قَوْمِهِ لَنُخْرِجَنَّكَ يا شُعَيْبُ ..." شعيب (ع) به وظيفه ارشاد و راهنمايى خود قيام نمود، و ليكن قوم او استكبار نموده به دستوراتش گردن ننهادند و در عوض او و گروندگان به او را تهديد نموده و گفتند: بايد از دين توحيد دست بر داريد و گر نه از شهر و ديارتان اخراج خواهيم كرد.

   و از آنجايى كه تهديد خود را بطور قطع خاطر نشان شعيب كردند، هم چنان كه از لام و نون تاكيد در دو جمله" لنخرجنك" و" او لتعودن" بر مى‏آيد شعيب ترسيده و از خداى تعالى فتح و فيروزى و نجات از اين گرفتارى را طلب نمود، و گفت:" رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنا ...".

   " قالَ أَ وَ لَوْ كُنَّا كارِهِينَ قَدِ افْتَرَيْنا عَلَى اللَّهِ كَذِباً إِنْ عُدْنا فِي مِلَّتِكُمْ ..." شعيب (ع) در آيه شريفه از ارتداد و اعراض از دين توحيد اظهار كراهت نموده و با جمله‏" قَدِ افْتَرَيْنا عَلَى اللَّهِ كَذِباً" و ساير جملات بعدى كراهت خود را توجيه نموده، فهمانيد در صورتى كه او و قومش مجبور به اختيار يكى از دو شق ارتداد و يا تبعيد شوند جز شق دوم را اختيار نخواهند كرد.

   [اشتباه يك مفسر كه جمله:" إِنْ عُدْنا فِي مِلَّتِكُمْ" را دليل بر مشرك بودن شعيب (ع) قبل از نبوتش گرفته است‏]

   بعضيها جمله‏" إِنْ عُدْنا فِي مِلَّتِكُمْ" را دليل گرفته‏اند بر اينكه شعيب (ع) قبل از نبوتش مشرك و بت‏پرست بوده، و اين اشتباه بسيار بزرگى است، و حاشا بر مقام شامخ انبياء كه بتوان چنين نسبت‏هايى به آنان داد، مفسر مزبور از اين معنا غفلت كرده كه شعيب (ع) اينكلام را از زبان قوم كه قبلا كافر بوده‏اند گفته و در حقيقت اين جمله و همچنين جمله:" نَجَّانَا اللَّهُ" از باب نسبت دادن وصف اكثريت افراد يك اجتماع به همه ايشان است، البته اين در صورتى است كه مراد از نجات دادن، نجات دادن ظاهرى از شرك فعلى باشد، و گر نه اگر مراد نجات حقيقى از هر ضلالتى چه محقق و چه مقدر بوده باشد، خود شعيب هم مانند ساير افراد قومش از كسانى خواهد بود كه خداوند نجاتشان داده اگر چه خود او يكلحظه هم به خدا شرك نورزيده باشد، براى اينكه شعيب هم مانند ساير مردم هيچ خير و شرى را از خود مالك نبوده و هر خيرى كه به او رسيده از ناحيه پروردگار بوده است.

   " وَ ما يَكُونُ لَنا أَنْ نَعُودَ فِيها"- اين جمله به منزله اعراض از گفته‏هاى قبلى و ترقى دادن مطلب و آن را كه قبلا قطعى نبود بطور قطع بيان داشتن است، گويا فرموده: ما از برگشتن به كيش شما كراهت داريم، زيرا اين برگشت مستلزم افتراى به خدا است، بلكه چنين كارى را به هيچ وجه مرتكب نمى‏شويم.

   " إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللَّهُ رَبُّنا"- همانطورى كه گفتيم جمله‏" وَ ما يَكُونُ لَنا أَنْ نَعُودَ فِيها" به منزله اين است كه گفته شود:" ما ابدا به كيش شما بر نمى‏گرديم" و چون اين قسم حرف زدن از ادب انبياء دور و به گفتار اشخاص جاهل به مقام پروردگار بيشتر شبيه است، لذا شعيب (ع) اضافه كرد كه" مگر خداوند متعال بخواهد كه ما از راه راست منحرف شويم" آرى آدمى هر چه هم كامل باشد، باز جائز الخطا است، و ممكن است در اثر ارتكاب گناهى دچار عقوبت پروردگار گردد و سلب عنايت از او شده، و در نتيجه از دين خدا مطرود گشته، در ضلالت بيفتد.

   اينكه شعيب (ع) هم اللَّه تعالى را اسم برد و هم ربنا را براى اشاره به اين بود كه اللَّه تعالى همان كسى است كه امور ما آدميان را اداره مى‏كند، او هم اله (معبود) است و هم رب، پس اينكه بت‏پرستان خداى تعالى را اله دانسته و ليكن ربوبيت را از شؤون بت‏ها پنداشته، يكى را رب دريا و ديگرى را رب خشكى يكى را رب آسمان و ديگرى را رب زمين و خلاصه هر بتى را رب يكى از شؤون عالم دانسته‏اند، صحيح نيست." وَسِعَ رَبُّنا كُلَّ شَيْ‏ءٍ عِلْماً"- اين جمله به منزله تعليل جمله قبلى است، گويا كسى از او مى‏پرسد:" بعد از آنكه بطور قطع گفتى هرگز به كيش شما بر نمى‏گرديم" ديگر گفتن ان شاء اللَّه چه معنا داشت؟ شعيب (ع) هم در جواب فرموده، اين حرف را براى اين زدم كه پروردگار من به هر چيزى عالم است، و من به آنچه كه او مى‏داند احاطه ندارم و هر علم و اطلاعى را هم كه دارم او به من عطا فرموده، بنا بر اين ممكن است مشيت او به چيزهايى تعلق بگيرد كه به نفع يا به ضرر من باشد و من از آن بى‏خبر باشم، مثلا ممكن است او بداند كه ما به زودى نافرمانيش خواهيم كرد، و به همين جهت مشيت او تعلق بگيرد به اينكه ما به كيش شما برگرديم، اگر چه الآن به حسب ظاهر از كيش شما متنفريم.

   " عَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْنا"- بعيد نيست كه ذكر اين جمله نيز براى اشاره به همان نكته قبلى باشد، چون خداوند كسى را كه به او اعتماد و توكل مى‏كند از شر هر چيزى كه از آن بترسدحفظ مى‏كند.

   " رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنا وَ بَيْنَ قَوْمِنا بِالْحَقِّ وَ أَنْتَ خَيْرُ الْفاتِحِينَ" پس از آنكه قوم شعيب را در صورتى كه به كيش آنان بر نگردد تهديد به اخراج نمودند، و شعيب هم بطور قطع آنان را از برگشتن به كيش و ملت آنان مايوس نمود اينك به خداى خود پناه برده و براى خود و يارانش فتح و پيروزى طلب مى‏كند، و مقصودش از فتح، همانا حكم كردن بين دو فريق است، چون فتح بين دو چيز، مستلزم جدا كردن آن دو از يكديگر است، و اين كلام خود كنايه از يك نحو نفرينى است كه باعث هلاكت قوم است، و اگر صريحا هلاكت آنان را از خداوند طلب نكرد، و اهل نجات و اهل هلاكت را معلوم نساخت، براى اين بود كه حق را به صورت انصاف بگيرد، و نيز براى اين بود كه با علم و اطمينانى كه به عنايت پروردگارش داشته و مى‏دانست كه به زودى او را يارى خواهد نمود، رسوايى و بدبختى نصيب كفار خواهد گرديد، خواست تا در حرف زدن رعايت ادب را نموده، امر را به خدا واگذار نمايد، هم چنان كه در جمله‏" فَاصْبِرُوا حَتَّى يَحْكُمَ اللَّهُ بَيْنَنا وَ هُوَ خَيْرُ الْحاكِمِينَ" آن را مرعى داشت.

   " خَيْرُ الْحاكِمِينَ" و" خَيْرُ الْفاتِحِينَ" از اسماء حسناى پروردگار است، و ما در سابق در باره معناى حكم و همچنين در همين گذشته نزديك در باره معناى فتح بحث نموده و به زودى در تفسير آيه‏" وَ لِلَّهِ الْأَسْماءُ الْحُسْنى‏ فَادْعُوهُ بِها" در باره همه اسماء حسناى پروردگار بحث خواهيم كرد.

   " وَ قالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ ..." در اين جمله كفار، مؤمنين به شعيب و كسانى را كه بخواهند به او ايمان آورند تهديد مى‏كنند، و اين همان عمل زشتى است كه شعيب در جمله‏" وَ لا تَقْعُدُوا بِكُلِّ صِراطٍ تُوعِدُونَ وَ تَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ" آنان را از ارتكاب آن نهى فرموده بود، و اگر در اينجا از همه اقسام كارشكنى‏هاى آنان خصوص اين گفتارشان را اسم مى‏برد در حقيقت براى اين است كه زمينه را براى جمله‏" الَّذِينَ كَذَّبُوا شُعَيْباً كانُوا هُمُ الْخاسِرِينَ" فراهم نمايد.

   البته احتمال هم دارد كه اتباع در اين جمله به معناى ظاهرى و عرفى كلمه كه همان پيروى آدمى است، بوده باشد، و كفار بعد از اين گفت و شنودها اطمينان پيدا كرده باشند كه گروندگان به آن حضرت به زودى دنبال وى راه افتاده، از سرزمين خود مهاجرت مى‏كنند لذا گفته‏اند:" اگر بدنبال شعيب به راه بيفتيد بطور يقين زيانكار خواهيد بود" تا به اين وسيله شعيب‏را در مهاجرتش تنها بگذارند، و به خيال خود از مزاحمتش آسوده گشته و افراد قوم خود را هم از دست نداده باشند، چون كفار تنها با شعيب دشمن بودند و دشمنى آنان با گروندگان به او به خاطر او بود، و گر نه با خود گروندگان هيچ گونه عداوتى نداشتند.

   به هر تقدير آيه مورد بحث چه به معناى اول باشد و چه به معناى دوم، و خلاصه مقصود از متابعت چه به معناى گرويدن به او باشد و چه به معناى مهاجرت با او، به هر حال به منزله توطئه و زمينه چينى براى جمله‏" الَّذِينَ كَذَّبُوا شُعَيْباً كانُوا هُمُ الْخاسِرِينَ" است.

   " فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ فَأَصْبَحُوا فِي دارِهِمْ جاثِمِينَ" كلمه" اصبحوا" به معناى" صاروا" (گرديدند، شدند) و يا به معناى" صبح كردند" است، و معناى آيه، در آيه مشابه آن در داستان صالح گذشت.

   " الَّذِينَ كَذَّبُوا شُعَيْباً كَأَنْ لَمْ يَغْنَوْا فِيهَا ... كانُوا هُمُ الْخاسِرِينَ" راغب در مفردات خود مى‏گويد:" غنى فى مكان كذا" به اين معنا است كه فلانى در فلان مكان زياد اقامت گزيد، تو گويى با اقامت در آن مكان از هر مكان ديگرى بى‏نياز است و كلمه‏ كان مخفف" كان" است، و جهت تخفيفش اين است كه بر سر جمله فعليه در آمده است بنا به گفته راغب جمله‏" الَّذِينَ كَذَّبُوا شُعَيْباً ..." حال تكذيب كنندگان قوم شعيب را به حال كسى تشبيه مى‏كند كه نتوانسته در وطن اصلى خود زياد اقامت كند، چون نوعا اين گونه اشخاص از جهت نداشتن علاقه و اهل و عشيره و خانه و زندگى به آسانى از وطن چشم مى‏پوشند، به خلاف كسانى كه در وطن خود علاقه دارند و در آن زياد اقامت گزيده‏اند كه چشم‏پوشى از آن برايشان دشوار است تا چه رسد به مردمى كه قرنها و نسلا بعد نسل در سر- زمينى به سر برده باشند.

   خداى متعال قوم شعيب را كه چنين مردمى بودند، به مردمى تشبيه نموده كه هيچ علاقه‏اى به سرزمين خود نداشته‏اند، زيرا به اندك مدتى و با يك زلزله شديد به ديار خاموشى شتافتند.

   كفار خيال مى‏كردند كه شعيب و قومش ضرر خواهند كرد، و ليكن خيالشان باطل شد و خودشان زيانكار شدند" وَ مَكَرُوا وَ مَكَرَ اللَّهُ وَ اللَّهُ خَيْرُ الْماكِرِينَ".خداى تعالى به منظور اينكه مفاد آيه مورد استشهاد را در خلال گفتار خود بگنجاند نخست گفتار كفار را كه" شعيب و پيروانش زيانكار هستند" نقل نموده و پس از آن مساله نزول عذاب را بطور مبهم ذكر فرموده، و بيان نكرد كه چه كسانى دچار زلزله شدند، صريحا نفرمود كفار به اين عذاب دچار گرديدند، آن گاه پرده از روى اين ابهام برداشته صريحا فرمود:

   " كسانى كه شعيب را تكذيب نمودند زيانكار شدند" و اگر در اين سياق دقت شود معناى مزبور از خلال آن استفاده مى‏شود.

   " فَتَوَلَّى عَنْهُمْ ..." از ظاهر سياق اين آيه استفاده مى‏شود كه اعراض شعيب از كفار بعد از نزول عذاب و هلاكت آنان بوده، و منظور از خطاب در آن عبرت گرفتن ديگران از سرنوشت آنان بوده و كلمه" آسى" در جمله‏" فَكَيْفَ آسى‏ ..." به اين معنا است كه چگونه اندوهگين شوم در باره قومى كه كفر ورزيدند. [↑](#footnote-ref-1)